



## شعر و کمونیسم

نویسنده: آلن بدیو - مترجم: صالح نجفی، محسن ملکی

در قرن گذشته، شماری از شاعران براستی بزرگ، از تقریباً تمامی زبان‌های زنده دنیا، کمونیست بوده‌اند. شاعرانی که نام می‌برم، به‌شيوه‌ای صریح یا رسمی، به کمونیسم متعهد بودند: ناظم حکمت در ترکیه؛ پابلو نرودا در شیلی؛ رافائل آلبرتی در اسپانیا؛ ادواردو سنگوئینتی در ایتالیا؛ یانیس ریتسوس در یونان؛ آئی کینگ در چین؛ محمود درویش در فلسطین؛ سزار بایخو در پرو؛ و تابناک‌ترین نمونه، برتولت برشت در آلمان. و البته می‌توانستیم نام‌های بسیار بیشتری از دیگر زبان‌ها، از سرتاسر جهان، به این فهرست بیفزاییم.

آیا می‌توانیم این پیوند میان تعهد به کار شاعری و تعهد به مرام کمونیسم را توهم محض تلقی کنیم؟ نوعی کژراهه یا بیراهه؟ غفلت از سببیت دولت‌های مطیع امر حزب‌های کمونیست؟ من این‌طور فکر نمی‌کنم. برعکس، می‌خواهم ثابت کنم پیوندی ماهوی میان شعر و کمونیسم وجود دارد، به شرطی که «کمونیسم» را دقیقاً به معنای اصلی‌اش بگیریم: توجه و اهتمام به آنچه بین همه مشترک است، مرام اشتراکی. عشقی پرتنش، خارق‌اجماع و خشونت‌آمیز به زندگی اشتراکی؛ میل به اینکه آنچه بین همگان مشترک و در دسترس همگان است به تصرف غلامان حلقه‌به‌گوش سرمایه درنیاید. میل شاعرانه به اینکه اسباب زندگی حالتی چون زمین و آسمان یابند، چون آب اقیانوس‌ها و آتشی افروخته در بیشه‌ای در شبی تابستانی — به عبارت دیگر، اسباب زندگی از روی انصاف به کل جهانیان تعلق یابند.

شاعران به علتی اساسی، به علتی کاملاً بنیادی، کمونیست‌اند: قلمرو کار ایشان زبان است، و در بیش‌تر موارد زبان مادری‌شان. اما زبان چیزی است که در لحظه تولد بسان نعمتی کاملاً مشترک به همگان اعطاء می‌شود. شاعر کسی است که

می‌کوشد زبان را وادارد به گفتن چیزی که به نظر می‌رسد قادر به گفتنش نیست. شاعر کسی است که می‌کوشد نام‌هایی نو در زبان خلق کند تا بر چیزی نام بگذارد که، پیش از شعر، نامی ندارد. و برای شعر ضروری است که این ابداع‌ها، این آفریدن‌ها، که درون زبان به‌وقوع می‌پیوندند سرنوشت خود زبان مادری را داشته باشند: یعنی به همگان، بدون استثناء، اعطا شوند. شعر هدیه‌ای است که شاعر به زبان می‌دهد. ولی سرنوشت این هدیه، همانند خود زبان، با امر مشترک پیوند می‌خورد — یعنی با آن محل بی‌نام و نشانی که در آن آنچه اهمیت دارد نه یک شخص بخصوص بلکه همه به صیغهٔ منفرد، به وجهی تکین، است. بدین‌قرار، شاعران بزرگ قرن بیستم در پروژهٔ عظیم انقلابی کمونیسم چیزی را به‌جا آوردند که برایشان آشنا بود — این نکته را که، همان‌طور که شعر ابداع‌های خود را به زبان تقدیم می‌کند و همان‌طور که زبان به همگان اعطاء می‌شود، جهان مادی و جهان تفکر نیز باید بی‌چون‌وچرا به همگان تعلق گیرند و دیگر نه مایملک تعدادی از آدم‌ها بلکه نعمت مشترک کل ابنای بشر شوند.

از همین روست که شاعران در کمونیسم بالاتر از همه تمثال جدیدی از سرنوشت مردم دیده‌اند. و «مردم»، در اینجا، پیش و بیش از هر چیز مردم تهیدست‌اند، کارگران، زنان تنهامانده، دهقانان بی‌زمین: انسان‌های بی‌کس و کار. چرا؟ زیرا پیش و بیش از همه، همه چیز باید به کسانی داده شود که هیچ ندارند، به کسانی که آه ندارند تا با ناله سودا کنند. شعر باید به کسانی تقدیم شود که زبان‌بسته‌اند، لکنت دارند، غریب‌اند، و نه به آدم‌های پرچانه و روده‌دراز، به دست‌نویسان زبان، به ملیت‌گرایان. به پرولترها — در تعریف مارکس، آنان که هیچ ندارند مگر جسمی قادر به کارکردن — است که باید کل زمین را ببخشیم، و تمامی کتاب‌ها را، تمام آثار موسیقی را، و تمام تابلوهای نقاشی را، و تمامی علوم را. و از این گذشته، شعر کمونیسم را باید به ایشان تقدیم کرد، به پرولترها از هر قماش که باشند.

نکتهٔ درخور توجه آنکه این دل‌بستگی به کمونیسم تمام آن شاعران را به کشف مجدد قالبی بس کهن از شعر راه نمود: حماسه. شعر کمونیست‌ها در درجهٔ اول حماسهٔ رشادت پرولترهاست. ناظم حکمت، شاعر ترک، بر همین اساس تمایز می‌گذارد

میان شعرهای تغزلی که اختصاص به عشق و عاشقی دارد و شعرهای حماسی که به فعالیت توده‌های خلق می‌پردازد. ولی حتی شاعری فرزانه و اهل راز مثل سزار بایخو تردید نمی‌کند شعری بسراید با عنوان «سرودی در ثنای داوطلبان جمهوری»<sup>۱</sup>. چنین عنوانی بوضوح تعلق به مقوله یادبود و بزرگداشت جنگ و تعهدی حماسی دارد.

این شاعران کمونیست چیزی را در فرانسه از نو کشف کرده‌اند که ویکتور هوگو قبلاً کشف کرده بود: وظیفه شاعر این است که در زمین زبان در پی منابع جدید برای خلق حماسه‌ای باشد که دیگر نه حماسه طبقه اشراف شهسوار بلکه حماسه مردمانی باشد که در راه خلق جهانی دیگر پیکار می‌کنند. پیوند بنیادینی که شاعر در قالب ترانه‌ای حماسی سامان می‌دهد پیوندی است که سیاست نو قادر است برقرار کند میان مسکنت و صعوبت توان‌فرسای زندگی، هراس از زیستن در هوای ظلم و جور، هر چیزی که مایه تأسف و دریغ‌گویی ماست، از یک طرف، و از طرف دیگر، دست‌زدن به جنگ، رزمندگی، تفکر جمعی، جهان نو – و، بدین‌قرار، هر چیزی که ستایش ما را برمی‌انگیزد. از دل همین دیالکتیک دلسوزی و ستایش، دیالکتیک تقابل شاعرانه میان تحقیرشدن و به‌پاخاستن، دیالکتیک تبدیل تسلیم و رضا به رشادت و قیام، است که شاعران کمونیست در پی استعارة جان‌دار مطلوب خویش می‌گردند: بازنمایی غیرواقعی‌گرا، قدرت نمادین. به جست‌وجوی کلماتی برمی‌خیزند برای بیان کردن لحظه‌ای که شکیبایی ابدی ستم‌دیدگان تمامی اعصار تبدیل می‌شود به نیرویی جمعی که قوه تقسیم‌ناشدنی جسم‌های به‌پاخاسته و فکرهای به‌اشتراک‌گذاشته است.

از همین روست که یک لحظه را – یک لحظه بی‌همتای تاریخی را – تمام شاعران کمونیست به آواز خوانده‌اند، همه شاعرانی که در فاصله میان دهه ۱۹۲۰ و دهه ۱۹۴۰ قلم می‌زدند: لحظه تاریخی جنگ داخلی اسپانیا که چنان‌که می‌دانید از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ به درازا کشید.

---

<sup>۱</sup> César Vallejo, "Hymn to the Volunteers of the Republic", in Spain, Take This Cup from Me, trans. Clayton Eshleman and José Rubia Barcia (New York: Grove Press, ۱۹۷۴), pp. ۳-۱۳.

یادمان نرود جنگ داخلی اسپانیا به‌طور قطع آن رخداد تاریخ‌سازی است که پرشورتر از هر واقعه‌ی دیگر تمام هنرمندان و روشنفکران جهان را بسیج کرده است. از یک‌سو، تعهد شخصی نویسندگانی با انواع و اقسام گرایش‌های عقیدتی-سیاسی از جمله نویسندگان کمونیست که همگی طرفِ جمهوریخواهان را گرفتند، چشمگیر است: خواه سروکارمان با کمونیست‌های سازمان‌یافته باشد، خواه با سوسیال‌دموکرات‌ها، خواه لیبرال‌های دواآتشه، یا حتی کاتولیک‌های متعصب مثل نویسنده‌ی فرانسوی ژرژ برناتوس – اگر تمام کسانی را گرد آوریم که علناً از جمهوریخواهان اسپانیایی حمایت کردند، همه‌ی آنانی که در بحبوحه‌ی جنگ به اسپانیا رفتند یا حتی به قوای جمهوریخواه پیوستند و سلاح به‌دست گرفتند، با فهرستی خارق‌العاده مواجه خواهیم شد. از سوی دیگر، شمار شاهکارهایی که در این مقطع و به این مناسبت خلق شدند نیز حیرت‌آور است. پیش‌تر به قلمرو شعر اشاره کردم. ولی بگذارید از نقاشی معرکه‌ی پابلو پیکاسو هم یاد کنیم که عنوانش *گوئرنیکا* است؛ و یاد کنیم از دو تا از بزرگترین رمان‌ها در نوع خود: *امید بشر* به قلم آندره مالرو<sup>۲</sup> و *زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آید* اثر ارنست همینگوی. جنگ داخلی اسپانیا نبردی خونین و هولناک بود که دنیای هنر را چندین سال به نور خود روشن کرد.

من دست‌کم چهار علت برای این تعهد بین‌المللی و فراگیر روشنفکران در کوران جنگ داخلی اسپانیا می‌شناسم.

نخست، جهان در سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ درگیر بحران عقیدتی و سیاسی وسیعی شده بود. افکار عمومی بیش از پیش حس می‌کرد این بحران نمی‌تواند پایانی صلح‌آمیز داشته باشد، نه راه‌حلی قانونی-حقوقی و نه راه‌حلی مبتنی بر اجماع و وفاق عمومی. افق پیش‌روی خود را افق هراس‌انگیز جنگ‌های داخلی و جنگ با ممالک خارجی می‌دید. روشنفکران هم اغلب احساس می‌کردند باید بین دو جریان کاملاً متضاد دست به انتخاب بزنند: جریان فاشیسم و جریان کمونیسم. در خلال جنگ داخلی اسپانیا، این نزاع به قالب یک جنگ داخلی تمام‌عیار درآمد. اسپانیا بدل شده بود به مظهر خشونت‌بار نزاع ایدئولوژیکی محوری دوران. این است آنچه می‌توانیم ارزش نمادین و بنابراین کلی و جامع این جنگ بنامیم.

---

<sup>۲</sup> این اثر با عنوان «امید» به قلم رضا سیدحسینی به فارسی ترجمه شده است.

دوم، در خلال جنگ اسپانیا، فرصت برای هنرمندان و روشنفکران اقصی نقاط عالم فراهم آمد تا نه تنها حمایت خود را از اردوگاه خلق علنی کنند بلکه مستقیم درگیر نبرد شوند. بدین قرار آنچه تا آن زمان عقیده‌ای بیش نبود جامه عمل به تن کرد؛ آن چه صورتی از همبستگی بود بدل شد به صورتی از برادری.

سوم، جنگ در اسپانیا به قدری سخت و بی‌امان شد که مردم مصائب آن را با گوشت و پوست خود حس می‌کردند. سیه‌روزی و ویرانی همه جا حس می‌شد. کشتار منظم و حساب شده زندانیان، بمباران بی‌رویه و بی‌حساب روستاها، سرسختی و بی‌رحمی هر دو اردوی متخاصم: همه این‌ها برای مردم روشن ساخت که نزاع جهان‌گستری که جنگ اسپانیا پیش‌درآمد آن بود چه شکل و شمایلی می‌تواند و خواهد داشت.

چهارم، جنگ اسپانیا قوی‌ترین لحظه و شاید لحظه منحصر به فرد تحقق پروژه عظیم مارکسیسم در تاریخ جهان بود: پروژه سیاستی انقلابی که به حقیقت بین‌المللی باشد. باید معنای مداخله بریگادهای بین‌المللی را در آن مقطع حساس به یاد بسپاریم: آن‌ها نشان دادند که بسیج بین‌المللی گسترده اذهان در عین حال، و قبل از هر چیز، بسیج بین‌المللی مردمان است. مثال‌هایی از فرانسه بزنم: هزاران تن از کارگرانی که غالباً کمونیست بودند داوطلبانه به جبهه‌های جنگ اسپانیا شتافتند. و تنها نبودند، مردمانی از آمریکا، آلمان، ایتالیا، روسیه شوروی و سایر کشورهای جهان هم بودند. این احساس تعهد مثال‌زدنی بین‌المللی، این فاعلیت زنده و جاندار بین‌الملل‌گرا، شاید نظرگیرترین دستاورد فرایندی بود که مارکس در نظر داشت، چیزی که در دو عبارت می‌توان خلاصه کرد؛ سلباً: پرولترها وطن ندارند، موطن سیاسی‌شان کل جهان مردان و زنان زنده است؛ ایجاباً: سازمان‌دهی بین‌المللی همان چیزی است که امکان مقابله با جمیع دشمنان متعلق به اردوگاه سرمایه‌داری و سرآخر پیروزی واقعی بر آنان را فراهم می‌آورد، اردوگاهی شامل قالب افراطی‌اش که هرآینه فاشیسم باشد.

از این رو، شاعران کمونیست دلایل ذهنی و درونی مهمی در جنگ اسپانیا یافتند که احیاء کردن شعر حماسی را در راه خلق حماسه‌ای خلقی ایجاب می‌کرد — حماسه‌ای که هم از رنج و الم مردمان بسراید و هم از رشادتِ سازمان‌یافته و پیکارجوی بین‌الملل‌گرای ایشان.

خود عنوان شعرها و عنوان مجموعه اشعار این شاعران گویای خیلی چیزهاست. عنوان‌ها تقریباً همیشه نشانگر نوعی عکس‌العمل محسوس شاعر است، نوعی رنج به‌اشتراک گذاشته با تقدیر و مشقت مخوفی که مردم اسپانیا درگیرش بودند. بدین‌سان است که پابلو نرودا عنوان مجموعه اشعار خود را می‌گذارد *اسپانیا در دل‌های ما*. این عنوان نشان می‌دهد که تعهد اول شاعر عبارت است از نوعی همبستگی عاطفی، شخصی و بی‌واسطه با مردم جنگ‌زده اسپانیا. به همین قیاس، عنوان بسیار زیبای مجموعه اشعار سزار بایخو *اسپانیا، این جام را بگیر از من* است. این عنوان نشان می‌دهد که، در نظر شاعر، حس رنجی که به اشتراک گذاشته شده است تبدیل می‌شود به امتحان دشوار شعر در رویارویی با رنجی که تحملش تقریباً محال است. البته هر دو شاعر این تکانه شخصی و عاطفی را تقریباً در جهت مخالف آن می‌پروراندند و شکوفا می‌سازند — در جهت کاربرد خلاقانه خود رنج، استفاده خلاق از نوعی آزادی ناشناخته. این آزادی ناشناخته هیچ نیست مگر آزادی تبدیل مصیبت به رشادت، آزادی برگرداندن یک وضعیت پراضطراب خاص به وعده عام‌رهایی. ببینید سزار بایخو این معنی را چگونه با استعاره‌های اسرارآمیز خود بیان می‌کند:

آه ای پرولتری که ازین عالم می‌میری، به کدامین خشم هماهنگی

شکوه تو خواهد انجامید، فقر بی‌اندازه تو، گرداب بنیان کن تو،

خشونت بقاعدهات، آشوبت در نظر و عمل، آرزوی دانته‌وارت،

آرزویت تا بدین پایه اسپانیایی،

به عشق ورزیدن به دشمنت، حتی به کردار خائن!

رهاننده در کند و زنجیر،  
که بی تقلایش عرصه کماکان بی مهار خواهد بود،  
میخ‌ها بی سر و سرگردان،  
روز، کهن، آهسته، سرخ‌فام،  
و کلاه‌خودها/جمجمه‌های محبوب‌مان، نامدفون بر خاک!  
دهقان دل‌باخته شاخ و برگ سبز تو از برای انسان،  
به انحنای انگشت کوچک تو در اجتماع،  
به ورزای تو که می‌ماند، فیزیک تو،  
و نیز به کلام تو پای‌بسته یکی چوب‌دست  
و آسمان استیجاری‌ات  
و به خاک ریخته در انبان خستگی‌ات  
و به آن‌چه در ناخن پایت، گام برمی‌دارد!  
پیمان‌کاران زراعت،  
نظامی و غیرنظامی،  
سازندگان ابدیت کوشا و پرتکاپو: مکتوب بود  
که شما نور را خلق خواهید کرد، چشم‌هایتان  
نیم‌بسته در مرگ؛  
که در سقوط بی‌مروت دهان‌هاتان،

وفور در طبّ‌های هفت‌گانه خواهد آمد، همه‌چیز

در جهان ناگهان زر خواهد شد

و زر،

گدایان اساطیری تراوش خونِ خودتان،

و آنک زر خود از زر ساخته خواهد شد!<sup>۳</sup>

توجه دارید که خودِ مرگ — مرگ اسپانیایی‌هایی که داوطلبانه به جبهه می‌روند — بدل می‌شود به فرایند ساختن جهانی نو؛ یا بهتر است بگوییم، قسمی ابدیت غیرمذهبی، ابدیتی زمینی. شاعر کمونیست می‌تواند بگوید: «پیمان‌کاران زراعت/نظامی و غیرنظامی،/ سازندگان ابدیت کوشا و پرتکاپو». این ابدیت، ابدیتِ حقیقتِ راستین، زندگیِ راستینی، است که از چنگ قدرتِ ستمگران رهایی یافته. این ابدیت همه‌چیز را تبدیل می‌کند به زرِ زندگیِ حقیقی. حتی زرِ نفرین‌شدهٔ اغنیا و ستمگران بار دیگر صرفاً به آنچه هست بدل خواهد شد: «و آنک زر خود از زر ساخته خواهد شد».

می‌توان گفت در آزمون دشوار جنگ اسپانیا، شعر کمونیستی درباب جهانی نغمه‌سرای می‌کند که به آنچه واقعاً هست بازگشته است: به جهان-حقیقتی که می‌تواند برای همیشه زاده شود، آن هم هنگامی که مرارت و دشواری و مرگ به هیأت خارق‌اجماع قهرمان‌گری درآیند. این همان حرفی است که سزار بایخو با اشاره به «قربانی در صف فاتحان» در ادامهٔ شعر خواهد گفت، وقتی که بانگ برمی‌آورد که «در اسپانیا، در مادرید، همه فرمان گرفته‌اند که بکشند، دواطلبانی که برای زندگی می‌جنگند!»<sup>۴</sup>

پابلو نرودا نیز، چنان‌که پیش‌تر اشاره کردم، کار خود را از رنج و فلاکت و شفقت آغاز می‌کند. از این رو، ابتدا در شعر حماسی و سترگ «ورود بریگاد بین‌الملل به مادرید»، می‌گوید «مرگ اسپانیایی‌ها، تلخ‌تر و زنده‌تر از هر مرگی دیگر، زمین‌ها

---

<sup>۳</sup> Ibid., pp. ۷-۹.

<sup>۴</sup> Ibid., p. ۱۱.



را پر کرد، زمین‌هایی که تا بدان روز گندم مفتخرشان کرده بود»<sup>۵</sup>. اما شاعر حواسش جمع است و متوجه خصلت بین‌الملل‌گرایی ورود افرادی است که مستقیماً «رفقا» می‌نامدشان، افرادی که از سرتاسر جهان به اسپانیا آمده‌اند. بیایید گوش بسپاریم به شعری که دربارهٔ ورود این افراد سروده شده:

رفقا،

آنگاه دیدمتان،

و حتی حالا نیز غرور در چشمانم موج می‌زند

چراکه در خلال صبح‌گاه مه‌آلود، دیدمتان که رسیدید

به تارک خالص کاستیا

خاموش و استوار

چونان ناقوس‌هایی پیش از سپیده‌دم،

پرابهت و سنگین و با چشمانی آبی‌رنگ، آمده بودید

از دوردست‌ها

از اقصی نقاط جهان، از سرزمین پدریتان که بر باد رفته بود،

از رؤیاهایتان،

غرق در لطافتی سوزان و سلاح‌هایتان

تا از این شهر اسپانیا دفاع کنید، شهری که در آن آزادی محاصر شده بود

و بیم آن می‌رفت که سقوط کند و زیر حملات دیوان و ددان جان دهد.

---

<sup>۵</sup> Pablo Neruda, 'Arrival in Madrid of the International Brigade', Spain in Our Hearts: Hymn to the Glories of the People at War, trans. Donald D. Walsh (New York: New Directions, ۲۰۰۵), p. ۲۷.

برادران،

از این روز به بعد،

بگذارید خلوصتان و قدرتتان را، داستان پرهیبت و پرابهتتان را

کودکان و مردان و زنان و پیرمردان بدانند

بگذارید برسد به دست مردمان عاری از امید، بگذارید تا به عمق معادن نفوذ کند

معادنی که هوای مشحون از گوگرد تباهشان کرده است

بگذارید از راه‌پله‌های وحشیانهٔ بردگان بالا رود،

بگذارید تمام ستارگان، بگذارید تمام گل‌های کاستیا

و جهان بنویسند

نامتان و پیکار صعبتان را

و فتحتان را، استوار و خاکی همچون بلوطی سرخ.

چراکه شما با ایثارتان به ایمان از دست‌رفته،

به دل‌های غایب و ایمان به زمین، جانی تازه بخشیده‌اید

و از میان وفورتان، از میان شرافتتان،

از میان مردگانتان،

توگویی از میان دره‌ای از صخره‌هایی خونین و خشن

رودخانه‌ای عظیم جاری است با کبوترانی از فولاد و امید.<sup>۶</sup>

این بار آنچه در ابتدا می‌بینیم نشانه برادری است. پس از کلمه «رفقا»، کلمه «برادران» می‌آید. این برادری نه تغییر جهان واقعی، که تغییر سوپژکتیویته را مطرح می‌کند. شک نیست که در ابتدا، همه این مبارزان کمونیست و بین‌الملل‌گرا از «دوردست‌ها» آمده‌اند، «از اقصی‌نقاط جهان»، «از سرزمین پدری‌شان که بر باد رفته است». اما بالاتر از همه، آن‌ها از «رؤیاهایشان» آمده‌اند، «غرق در لطافتی سوزان و سلاح‌هایشان». به قرابت معمول لطافت و خشونت توجه داشته باشید. همین نکته در جای دیگر، با تصویر «کبوتری از فولاد» تکرار می‌شود: مبارزه به معنای ساختن خشونت عریان و قدرت نیست، بلکه بحث بر سر ساختن سوپژکتیویته‌ای است که توانایی مبارزه‌ای طولانی‌مدت دارد چراکه به خود ایمان و اعتماد دارد. کارگران و روشنفکران بریگادهای بین‌الملل در کنار هم جان تازه دمیده‌اند به «ایمان از دست‌رفته، دل‌های غایب و ایمان به زمین». از آن‌جا که مشغول جنگیم، کبوتر صلح باید کبوتری از جنس فولاد باشد، اما چنان‌که شعر می‌گوید، این کبوتر باید، بیش و پیش از هر چیز، کبوتر امید باشد. سرآخر، حماسه جنگی که نرودا گرامی می‌دارد، آنچه او «فتحتان، استوار و خاکی هم‌چون بلوطی سرخ» می‌نامد، بالاتر از همه آفرینش امید یا ایمانی نوست. نکته اصلی گریختن از کناره‌جویی نیهیلیستی است. و به نظرم این ارزش که ناظر است به ساختن امیدی کمونیستی، امروزه نیز لازم است.

شاعر فرانسوی، پل الوار، به دو تا از مضامینی که تا بدین‌جا دیده‌ایم، توجه و آن‌ها را با هم ترکیب می‌کند. از یک‌سو، چنان‌که سزار بایخو می‌گوید، داوطلبان بین‌الملل‌گرای جنگ اسپانیا نماینده بشریتی نو هستند، بدین‌دلیل ساده که آن‌ها انسان‌های حقیقی‌اند، نه بشریت کاذب دنیای سرمایه‌داری که اهل رقابت است و تمام فکر و ذکرش پول و کالا است. از سوی دیگر، چنان‌که پابلو نرودا می‌گوید، این داوطلبان نیهیلیسم حاکم بر فضا را به قسمی ایمان و اعتماد تازه بدل می‌کنند. بندی از شعر «فتح گئورنیکا» با دقت این نکته را مطرح می‌کند:

---

<sup>۶</sup> Ibid., pp. ۲۷-۹.

مردان راستینی که برایشان نومییدی

آتش سوزان امید را بارور می‌سازد

بگذارید دوشادوش هم واپسین غنچهٔ آینده را بگشاییم.<sup>۷</sup>

با این همه، الوار در جنگ اسپانیا به عنصر دیگری نیز توجه می‌کند که ارزشی کلی دارد. از نظر او، همان طور که از نظر روسو،

بشر از اساس مهربان و فداکار است و طبیعتی خوب دارد که با سرکوب از طریق رقابت، کار اجباری و پول به تدریج ویران

می‌شود. این خوبی اساسی جهان از مردم مصدر می‌گیرد، از زندگی لجوجانه‌شان، از شجاعتشان برای زیستن حیاتی که مال

آن‌هاست. شعر این چنین آغاز می‌شود:

دنیای زیبای آلونک‌ها

و معادن و مزرعه‌ها.<sup>۸</sup>

به زعم الوار، خاصه زنان و کودکان به این طبیعت خوب و کلی بشر تجسم می‌بخشند، به این گنجینهٔ سوپرکتیو که سرآخر

همان چیزی است که مردان در جنگ اسپانیا سعی دارند از آن دفاع کنند:

**بخش هشتم**

زنان و کودکان در چشم‌های خالص خود

گنجینه‌ای همسان دارند

گنجینه‌ای از برگ‌های سبز بهار و شیر خالص

و شکیبایی

---

<sup>۷</sup> Paul Éluard, 'The Victory of Guernica', Selected Poems, trans. Gilbert Bowen (New York: Riverrun Press, ۱۹۸۷), p. ۵۵.

<sup>۸</sup> Ibid., p. ۵۳.

### بخش نهم

زنان و کودکان در چشمان خود

گنجینه‌ای همسان دارند

مردان با تمام قوای خود به پاسداری از آن برمی‌خیزند.

### بخش دهم

زنان و کودکان در چشمان خود

گل‌های سرخ همسانی دارند

هریک خون خویشتن را نشان می‌دهد.

### بخش یازدهم

ترس و جرأت زیستن و مردن

مرگی بس دشوار و راحت.<sup>۹</sup>

از نظر الوار، جنگ اسپانیا نشان می‌دهد چه گنجینه ساده‌ای در دسترس آدمی است. به این دلیل است که سرکوب و جنگ

ضمناً نشان از این واقعیت دارند که مردان باید از گنجینه زندگی دفاع کنند. برای این کار، باید ایمان خود را حفظ کرد، حتی

وقتی دشمن به شما هجوم آورده و سادگی مرگ را بر شما تحمیل کرده است. مثل روز روشن است که این ایمان و اعتماد

---

<sup>۹</sup> Ibid., pp. ۵۳-۵.

همان کمونیسم است. به همین دلیل است که نام شعر «فتح گئورنیکا»ست. ویرانی این شهر به دست بمبافکن‌های آلمانی، دوهزار مرده‌ای که پس از این تجربهٔ موحدش به جا می‌ماند و آغاز جنگ جهانی را اعلام می‌کند: همهٔ این‌ها درعین حال نشان از فتح و پیروزی خواهند داشت، اگر و اگر مردم همچنان اعتماد و ایمان داشته باشند که گنجینهٔ زندگی ساده ویران‌ناشدنی است. از این روست که شعر چنین ادامه می‌یابد:

رانده‌شدگان، مرگ، زمین و سیمای شنیع دشمنانمان

به رنگِ ماتِ

شب‌های ماست

به‌رغم همهٔ این‌ها، پیروز خواهیم شد.<sup>۱۰</sup>

این چیزی است که کمونیسم شاعرانه می‌نامیم: به‌آواز دم از این یقین زدن که بشر حق دارد جهانی خلق کند که در آن گنجینهٔ زندگی ساده با صلح و صفا حفظ خواهد شد، و از آن‌جا که عقل را در سنگر خود دارد، بشر این عقل را تحمیل خواهد کرد، و عقل او بر دشمنانش پیروز خواهد شد. این پیوند میان زندگی مردم، عقل سیاسی و ایمان و اعتماد به فتح و پیروزی: این همان چیزی است که الوار می‌خواهد در زبان به رنج و قهرمان‌گری جنگ اسپانیا اعطاء کند.

ناظم حکمت در شعری برآستی زیبا به نام «شب است و برف می‌بارد» همهٔ این مضامین بوطیقای کمونیست را درمی‌نوردد و کار را از قسمی هویت‌یابی سوپژکتیو آغاز می‌کند. او سربازی را از جبههٔ مردمی به خیال می‌آورد که در پشت دروازه‌های مادرید کشیک می‌دهد. این نگرهان، این مرد تنها — درست به همان سان که شاعر نیز همیشه در کار با زبان تنهاست — شکننده و در معرض تهدید، هرچه را که شاعر مشتاقش است، هرچه را که به‌زعم شاعر به زندگی معنا می‌دهد، در اندرون خود حمل می‌کند. بنابراین، مرد تنها که در پشت دروازه‌های مادرید کشیک می‌دهد مسؤول رؤیاهای کل بشریت است:

---

<sup>۱۰</sup> Ibid., p. ۵۵.

شب است و برف می بارد

تو در پشت دروازه مادرید ایستاده‌ای

در برابر تو، ارتشی است

دست اندر کار کشتن زیباترین چیزهایی که داریم،

امید، اشتیاق، آزادی و کودکان،

شهر...<sup>۱۱</sup>

متوجه‌اید که چگونه تمام مضامین اسپانیایی بوطیقای کمونیست باز می‌گردد: داوطلب جنگ اسپانیا حافظ امید انقلابی و کلی است. او در می‌یابد که در میان شب در برف ایستاده و تقلا می‌کند تا مانع کشتن امید شود.

بی‌تردید دستاورد نظرگیر ناظم حکمت در این نهفته است که او در این جنگ، کلیت عمیق اشتیاقی نوستالژیک را می‌یابد. بوطیقای کمونیست را نمی‌توان به یقین استوار و محکم فتح تقلیل داد. این بوطیقا ضمناً چیزی است که می‌توان نوستالژی یا حسرت آینده نامید. سرودی که در ستایش سرباز نگهبان سروده می‌شود به همین احساس واقعاً عجیب گره می‌خورد: نوستالژی یا حسرت خوردن برای نوعی شکوه و زیبایی که هنوز آفریده نشده است. در این جا کمونیسم بر اساس نوعی آینده کامل (future anterior) عمل می‌کند: ما قسمی حسرت شاعرانه را از سر می‌گذرانیم، حسرت برای وضعیتی که تصور می‌کنیم پس از تحقق کمونیسم جهان به هیأت آن در خواهد آمد. قدرت و تأثیر پایان‌بندی شعر حکمت نیز از این نکته نشأت می‌گیرد:

می‌دانم،

هرآنچه زیبا و شکوهمند است،

---

<sup>11</sup> Nâzim Hikmet, 'It Is Snowing in the Night', in Selected Poems (Calcutta: Parichaya Prakashani, 1952).

هرآن چیز زیبا و شکوهمندی که آدمی باید بیافریند

یعنی هرآن چیزی که جان حسرت زده‌ام در اشتیاقش می‌سوزد

و بدان چشم امید دوخته

همه در چشمان

سرباز ایستاده پشت دروازه مادرید لبخند می‌زنند.

و فردا، چون دیروز، چون امشب

مرا یارای کاری نیست جز عشق‌ورزیدن به او.<sup>۱۲</sup>

متوجه‌اید که چطور حال و گذشته و آینده با حالتی غریب در هم می‌آمیزند و این آمیزه عجیب در شخصیت خیالی نگهبان تنهایی متبلور می‌شود که در دل شب و در میان برف با هجوم ارتش فاشیست‌ها روبه‌روست. پیشاپیش حسرتی در میان است، حسرت برای آن زیبایی و شکوهی که انسان‌های حقیقی، مبارزان مادرید، می‌توانند به وجود آورند. اگر مردم توانایی آفریدن چنین چیزی را دارند، پس بی‌تردید بشریت آن را به وجود خواهد آورد. و آن‌گاه می‌توانیم حسرت وضعیتی را بخوریم که، اگر این آفریدن ممکن پیش‌تر رخ داده بود، جهان به هیأت آن درمی‌آمد. از این رو، شعر کمونیستی صرفاً شعر حماسی جنگ، شعر دوران‌ساز آینده و شعر آری‌گویانه ایمان و اعتماد نیست. بلکه ضمناً شعری غنایی است درباره آن چیزی که کمونیسم، در مقام بشریتی آشتی‌یافته با شکوه و عظمت خویش، پس از فتح و پیروزی خواهد بود، وضعیتی که برای شاعر از پیش به معنای حسرت و ماخولیا و درعین حال «امید حسرت‌آلود» جان اوست، گذشته و آینده، حسرت و امید.

---

<sup>12</sup> Ibid.



برتولت برشت نیز به معنای دقیق کلمه خود را به جنگ داخلی اسپانیا متعهد کرد، آن هم با نوشتن نمایشنامه‌ای آموزشی به نام *تفنگ‌های ننه‌کارار* که به بحثی درونی بر سر نیاز به مشارکت در مبارزهٔ راستین می‌پردازد، صرف نظر از دلایل درخشانی که برای حفظ فاصلهٔ امن از جنگ ارائه می‌شود.

اما شاید مهم‌ترین وجه مسأله از این قرار باشد: برشت که همیشه کمونیستی مستقل بوده است، معاصر شکست‌های بس جدی و خونین آرمان کمونیست است. او در لحظهٔ شکست کمونیسم آلمان در مواجهه با نازی‌ها حاضر و فعال بوده است. و البته معاصر شکست هولناک کمونیسم اسپانیا در مواجهه با فاشیسم نظامی فرانکو نیز بوده است. اما یکی از وظایفی که برشت همیشه در مقام شاعر برای خود قائل بوده این است که از اعتماد، اعتماد سیاسی، حمایتی شاعرانه کند، حتی در بدترین شرایط که شکست به هولناک‌ترین شکل خود بروز کرده است. در این جا مضمون اعتماد و اطمینان را بازمی‌یابیم، اعتمادی که شاعر باید بر اساس تبدیل ترحم به ستایش و کناره‌جویی به قهرمان‌گری آن را برانگیزاند. برشت برخی از زیباترین شعرهای خود را به این وظیفهٔ سوپروکتیو اختصاص داد، شعرهایی که هدف موضوع کم‌وبیش انتزاعی‌شان ایجاد قسمی شور و اشتیاق است. در این جا پایان شعر «در ستایش دیالکتیک» را مد نظر دارم که در آن باز هم با استحال‌هایی زمانی که پیش‌تر درباره‌شان حرف زدم روبه‌رو می‌شویم — آینده‌ای که گذشته می‌شود، زمان حالی که به قدرت آینده تأویل و تقلیل می‌یابد؛ و این‌ها همه و همه شعری را می‌سازد که از دل پشتیبانی سوپروکتیویته‌ای سیاسی از پیوندی بس پیچیده با شدن و صیوروت تاریخی بیرون آمده است. برشت به‌نوبهٔ خود به انکار ناتوانی خصلتی شاعرانه می‌بخشد، آن هم به نام حضور آینده در خود زمان حال:

که را جرأت آن است که بگوید: هرگز؟

ماندگاری ظلم و جور بسته به کیست؟ به ما.

درهم‌شکستن حلقهٔ اسارتش بسته به کیست؟ آن نیز به ما.

هرآن که به زمین کوفته شده است باید که برخیزد!

هرآن که شکست خورده باید که برخیزد و بجنگد!

هرآن که به وضعیت خویش پی برده — که را یارای آنست که سد راه او شود؟

چرا که شکست خوردگان امروز فاتحان آینده‌اند

و هرگز بدل خواهد شد به: همین امروز!<sup>۱۳</sup>

آیا ما نیز نباید مشتاق آن باشیم که «هرگز» به «همین امروز» بدل شود؟ آن‌ها ادعا می‌کنند که ما به ضروریات مالی سرمایه زنجیر شده‌ایم. آن‌ها ادعا و تظاهر می‌کنند که ما باید امروز اطاعت کنیم تا فردایی در کار باشد. آن‌ها ادعا می‌کنند که ایده کمونیسم، پس از فاجعه استالینیسیم، برای همیشه مرده است. اما ما نیز نباید به نوبه خود «به وضعیت خود پی ببریم»؟ چرا جهانی را می‌پذیریم که در آن یک درصد از جمعیت جهان مالک ۴۷ درصد ثروت جهان است و ۱۰ درصد از این جمعیت مالک ۸۶ درصد ثروت جهان است؟ آیا باید بپذیریم که این‌گونه نابرابری‌های دهشتناک جهان را سامان دهند؟ آیا باید خیال کنیم که هیچ‌چیز این وضعیت را تغییر نخواهد داد؟ آیا باید گمان کنیم که جهان تا ابدالابد زیر سیطره مالکیت خصوصی و توحش رقابت مالی خواهد بود؟

شعر همواره درباب آنچه ذاتی است سخن می‌گوید. شعر کمونیستی دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به ما یادآور می‌شود که وجه ذاتی کمونیسم یا ایده کمونیسم هیچ‌گاه توحش یک دولت، بوروکراسی یک حزب یا بلاهت فرمانبرداری کورکورانه نبوده و نیست. این اشعار به ما می‌گویند که ایده کمونیسم برابر است با شفقت و دلسوزی برای زندگی ساده مردمی که نابرابری و بی‌عدالتی دمار از روزگارشان درآورده — این ایده تصویر فراخ قسمی برخاستن است، هم در فکر و هم در عمل، که در مقابل کناره‌جویی قرار می‌گیرد و آن را به قسمی قهرمان‌گری صبورانه بدل می‌کند. به ما می‌گوید که هدف این قهرمان‌گری صبورانه ساختن

<sup>13</sup> Bertolt Brecht, 'Lob der Dialektik', in Die Gedichte (Frankfurt am Main: Suhrkamp, 2000), p. 182.

جمعی جهانی تازه است، آن هم به وسیله تفکری جدید درباره چستی سیاست. و به یمن گنجینه تصاویر و استعاره هایش، به یمن ضرباهنگ و موسیقی کلماتش، به ما یادآور می شود که کمونیسم در ذات خود همان برون فکنی سیاسی گنجینه زندگی همگان است.

برشت همه این ها را نیز با وضوح تمام درک می کند. او با تصویر تراژیک و یادبودمانند کمونیسم مخالف است. بله، قسمی شعر حماسی کمونیسم درکار است، اما این شعر حماسه صبورانه همه کسانی است که کنار هم گرد می آیند و خود را سازماندهی می کنند تا جهان را از بند بیماری های مهلکش یعنی بی عدالتی و نابرابری برهانند، شعری حماسی که به خاطر صبورانه بودنش قهرمانانه است. و انجام این کار مستلزم رفتن به سراغ ریشه امور است: محدود کردن مالکیت خصوصی، پایان بخشیدن به جدایی خشونت بار قدرت دولت، فائق آمدن به تقسیم کار. برشت به ما می آموزد که این برداشت تصویری آخرالزمانی نیست. درست برعکس، این طبیعی و معقول است و میل متوسط همگان را بازتاب می دهد. هم از این روست که شعر کمونیستی به ما یادآور می شود که بیماری و خشونت در جبهه جهان سرمایه داری و امپریالیسمی قرار دارند که می شناسیم، و نه در جبهه شکوه و عظمت متوسط، طبیعی و آرام ایده کمونیسم. برشت قصد دارد در شعری که عنوانی مطلقاً شگفت انگیز دارد، «کمونیسم حد وسط است»، همین حرف را به ما بزند:

اعلام این که نظم موجود باید سرنگون گردد

شاید وحشتناک در نظر آید

اما وضع موجود اصلاً نظم نیست.

پناه بردن به خشونت

شاید شر در نظر آید.

اما آن چه پیوسته درکار است خشونت است

و این قاعده را استثنایی نیست.

کمونیسم حد اعلائی نیست که

فقط جزء کوچکی از آن تحقق می‌تواند یافت،

و تا تحقق کامل نپذیرد،

وضعیت قابل تحمل نباشد

حتی برای کسانی که شعور ندارند.

کمونیسم برآستی کم‌ترین حد تقاضاست،

قریب‌ترین و معقول‌ترین خواست،

کمونیسم حد وسط است.

هرآن‌که مخالف کمونیسم است جور دیگر فکر نمی‌کند،

اصلاً فکر نمی‌کند یا فقط به خودش فکر می‌کند:

دشمن نوع بشر است،

وحشتناک

شروع

بی‌شعور

و خاصه،

خواستار تحقق حد اعلائی افراط، حتی، در خردترین اجزاء،

اوست که تمام ابنای بشر را

می‌کشاند به راه هلاک.<sup>۱۴</sup>

از این رو، شعر کمونیستی حماسه‌ای خاص را پیش روی ما می‌نهد: حماسه کم‌ترین تقاضا، حماسه آنچه هرگز حد اعلائی افراطی یا چیزی هیولوش نیست. شعر کمونیست با سرچشمه ملاطفت و شور و شوقش، به ما می‌گوید: با اراده به فکرکردن و عمل کردن قیام کن تا شاید جهان همچون جهانی که به همگان تعلق دارد، به همگان پیشکش شود، درست همان‌طور که شعر در زبان، جهان مشترک را که همیشه در آن موجود است به همگان پیشکش می‌کند، حتی اگر شده در خفا. همیشه انواع و اقسام بحث‌ها درباره فرضیه کمونیسم درگرفته است و همچنان درمی‌گیرد: در فلسفه، جامعه‌شناسی، اقتصاد، تاریخ، علوم سیاسی... اما خواستم به شما بگویم که کمونیسم از راه شعر نیز اثبات می‌شود.

---

<sup>۱۴</sup> Bertolt Brecht, 'Der Kommunismus ist das Mittlere', In *ibid.*, pp. ۷۰۰-۱.